

## هایده معزّزی

# فرهیخته‌ای از تبار خوانین کتولی



■ حسین شکی  
پژوهشگر تاریخ و ادبیات کتول

هایده معزّزی دختراللهیارخان دوم معزّزی، یکی از خوانین مُتدین و پاک‌طینت منطقه‌ی کتول بود. پدربزرگش اللهیارخان بزرگ فرزند آقاخان دوم کتولی و مادرش «مرضیه‌طلا» دختر امیرامجدکتولی و ساره‌خانم بود.

این بانوی فرهیخته و تاریخ‌دان، در تاریخ نوزدهم آبان‌ماه سال ۱۳۱۵ خ در خانواده‌ای خان‌زاده در شهر استرآباد متولد شد. خانه‌ی اعیانی پدرش - که به سبک خانه‌های قاجاری بود- در محله‌ی شیرکُش واقع بود. کودکی و نوجوانی او در همین محله و مدارس همین شهر سپری شد.

او در همین مدارس قدیمی گرگان، دیپلم قدیم را اخذ کرد؛ اما با توجه به شنت گذشته که از دختران، انتظاری جز خانه‌داری نداشتند؛ دیگر ادامه تحصیل نداد.

در هجده سالگی، هنگامی که در عنفوان جوانی و دوران پرتحرک و نشاط‌آور زندگی بود، واقعه‌ای تلخ و دردناک برایش پیش آمد که مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. در اول فروردین سال ۱۳۳۳ مادرش «مرضیه‌طلا»، در شب عید نوروز بر اثر سکت قلبی وفات یافت و این اتفاق تلخ، کوهی از غم و غصه را برای دختر نوجوان حساس و وابسته به مادر، به ارمغان آورد. این موضوع تلخ در خفایای ذهن و ضمیر او باقی ماند و همین موضوع باعث شد که از «عیدنوروز» مُتنقّر باشد؛ زیرا عید، برای او تداعی کننده‌ی مرگ مادر بود.

خواهر کوچک‌تر او، ناهید، در زمان فوت مادر هشت سال بیشتر نداشت. این دو خواهر، در همان آغاز نوجوانی و جوانی، زمانی که هنوز گرد غم فوت مادر از دلشان پاک نشده بود، حادثه‌ی تلخ دیگری گریبان‌گیرشان شد. یکی از برادران‌شان، گرفتار بیماری عصبی‌گردید و این دو دختر غم‌دیده و حساس را مورد اذیت و بی‌مهری قرار می‌داد؛ به همین دلیل «هوشنگ‌خان معزّزی»- دایی آن‌ها و پسر امیرامجدکتولی- آن‌ها را به خانه‌ی خود برد و زیر بال و پر حمایت خود قرار داد. این‌گونه بود که برگی تازه در تاریخ زندگی این بانوی بخشنده و تاریخ‌دوست، گشوده شد. هوشنگ‌خان، این دو خواهرزاده را از جان و دل دوست می‌داشت و آن‌ها نیز، احترام متقابل و خاصی برای دایی از خود گذشته، باسواد و تاریخ‌دان خود قائل می‌شدند. چندین سال بعد، ناهید، خواهر کوچک‌تر هایده، پس از کسب مدرک تحصیلی در



ایران، با همت و تلاش‌های دایمی‌اش، برای ادامه‌ی تحصیل به ایتالیا فرستاده شد. ناهید در آن‌جا در رشته‌ی حقوق تحصیل کرد و از همان‌جا فارغ‌التحصیل شد. در همان دانشگاه محل تحصیل، جوانی ایتالیایی به نام «کاملیو» از او تقاضای ازدواج کرد. او با کسب اجازه از خانواده و دایمی‌اش، به این جوان ایتالیایی جواب مثبت داد. کاملیو نیز به دین اسلام درآمد و با تغییر نام خود به «محمد»، مسلمان شدن‌اش را آشکار و سپس با ناهید ازدواج کرد.

اما هاید، با تمام عشق و علاقه، سال‌ها در خانه‌ی دایمی و همراه همیشگی‌اش، زندگی و خدمت کرد و به دلیل شکست عشقی‌ای که از جانب یکی از خان‌زاده‌های کتولی خورده بود، تا آخر عمر ازدواج نکرد و در پای آن عشق پاک و اهورایی خود باقی ماند و درد تنهایی و بی‌مردی و ناملایمات زندگی را، تا لحظه‌ی مرگ به دوش کشید و تحمل کرد.

هایده، این بانوی فرهیخته، با آن‌که پدر و اجدادش از خان‌های دوره‌ی قاجاری منطقه‌ی کتول بودند؛ و خودش «خان‌زاده» به‌شمار می‌رفت؛ با این حال همانند مادرش - مرضیه‌طلا - خانمی بسیار بخشنده، دست‌ودلباز، پاک‌طینت و از خودگذشته بود و به خانواده‌های تنگ‌دست و افراد نیازمند کمک‌های فراوانی می‌کرد. او مانند پدرش - اللهیار خان دوم معرزی و دایمی‌اش هوشنگ خان، که مردانی با خدا، مُتدین، دیندار و مُقتد به برگزاری مراسم‌های مذهبی بودند؛ به ائمه‌ی اطهار عشق می‌ورزید و ارادت خالصانه‌ی نسبت به حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) داشت.

طی ملاقاتی که نویسنده‌ی این سطور، با این بانوی یادشده داشتم، هرچند ایشان دوران کهولت و بیماری ناشی از سالخوردگی را سپری می‌کردند، ولی هم‌چنان آثار فرهیختگی، آداب‌دانی، تواضع، فروتنی و علاقه‌مندی به تاریخ نیاکان و اجداد در شخصیت او آشکار بود. در اولین دیدار، عکسی از جدش - اللهیار خان بزرگ - را به او هدیه دادم. با دیدن عکس مانند ابر بهاری شروع به باریدن و اشک ریختن کرد، که این موضوع نشانه علاقه‌ی او به اجداد و بزرگان خاندانش بود، به همین سبب، از روی بزرگ‌منشی و بخشندگی‌ای که در طبع و سرشت بزرگوارشان بود، عکس‌های فراوان و ارزشمند تاریخی خاندان‌شان را به این جانب هدیه کردند.

سرانجام این خان‌زاده‌ی بخشنده و این عاشق به مُراد نرسیده، در تاریخ اول اسفندماه سال ۱۴۰۱ بر اثر برونشیت ریه و کهولت سن در ۸۶ سالگی دار فانی را وداع گفت و همه‌ی دوستداران و عزیزانش را داغدار و ماتم زده کرد. پیکر پاکش را در امامزاده ساورکلاته‌ی علی‌آبادکتول، در کنار دیگر خوانین معرزی به خاک سپردند. روحش شاد و یادش گرامی.

زنی رامی شناسم من / که در یک گوشه‌ی خانه / میان سُستن و پُختن / سرود عشق می‌خواند /

نگاهش ساده و تنهاست / صدایش خسته و محزون /

زنی رامی شناسم / زنی رامی شناسم من که می‌گوید: پشیمان است /

چرا دل را به او بسته / کجا «او» لایق آن است /

زنی با تار تنهایی / لباس تور میبافد / زنی در گنج تاریکی / نماز نور می‌خواند /

زنی در بستر مرگ است / زنی نزدیکی مرگ است / سراغش را که می‌گیرد؟ / نمی‌دانم، نمی‌دانم .....